

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله
الطیبین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله
تعالی فرجه الشریف.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّديقِ قَاطِمَةَ الرَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَجَبَائِكَ وَ أَصْفِيائِكَ الَّتِي
اُنْتَجَبَتْهَا وَ فَضَّلَتْهَا وَ اخْتَرَتْهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ طَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدْمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَضَّلْ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا حَدِيجَةَ الْكُبْرَى صَلَاةً تُكْرِمُ
بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّ بِهَا أَعْيُنَ دُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلَغُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ
السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ.

بحث در این بود که آیا کراهت از منکر و ترک معروف واجب هست یا نه؟ گفتیم برای
وجوب به ادله‌ی ثلاثه استدلال می‌توان کرد کتاب و سنت و عقل، أما الكتاب، یک آیه‌ی
مبارکه بیشتر به نظر نرسید که ممکن است بشود به آن استدلال کرد و آن آیه‌ی هفتم
سوره‌ی مبارکه‌ی حجرات بود که در بخشی از آیه این جمله‌ی مبارکه بود «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ
الْإِيمَانَ وَ رَبَّيْنَاهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ».

تقریب استدلال به دو نحو تقریب می‌شود کرد یا سه نحو. تقریب اول همان بود که دیروز
عرض کردیم که این حَبَّبَ الْإِيمَانَ وَ كَرَّهَ، مثل زَيْنَ یا تَكُونِي مقصود است یا
تشریعی، تکوینی... تکرار که می‌کنم به خاطر این هست که دیدم بعضی از دوستان تلقی
درستی نکرده بودند از تقریب، اشکالاتی می‌فرمودند که وارد نبود، توجه به عرایض نشده
بود. یا تکوینی است و یا تشریعی، تکوینی نمی‌توانیم بگیریم چرا؟ چون بر خلاف وجدان
است این جور نیست که در قلوب مخاطبین به این آیه که همه‌ی مسلمین هستند این حَبَّبَ
ایمان و زینت ایمان و کراهت برای فسق و فجور و این‌ها وجود داشته باشد بنابراین قرینه
می‌شود به دلالت اقتضا که این شقِّ ثانی مقصود است یعنی تشریعی، آن وقت معنای
تحبیب تشریعی و تکریم تشریعی این است که امر شده است یعنی ما امر کردیم به حَبَّبَ
ایمان و امر کردیم به این که تزین کنید در قلوب خودتان، حالا در تزین می‌شود تکوینی
هم باشد ولی دیگر سیاق اگر این جور شد و امر کردیم ...

س: ... از باب موافقت التزامیه است، از این باب است؟

ج: نه، ظهورش این هست که موضوعیت دارد نه طریقت دارد و از جهت دیگر است.

بنابراین می‌فرماید و امر کردیم به این که کراهت داشته باشید نسبت به کفر و فسوق و

عصیان، آن وقت چرا به این قالب، به این ادبیات گفته شده؟ که حَبِّ مراد جدی اوست چرا به این قالب گفته شده برای این که وقتی شارع امر کرد در حقیقت آن نتیجه‌ی این امر که آن حَبِّ پیدا کردن افراد باشد یا آن کراهت پیدا کردن افراد باشد نسبت به آن امور، معلول امر شارع است چون معلول امر شارع به خودش نسبت داده که حَبِّ الیکم یا کَرّه الیکم، این تقریب اول.

این تقریب را پاسخ دادیم به این که اگر راه برون‌رفت از خلاف واقع شدن روایت به دلالت اقتضاء تنها و تنها این بود که باید کَرّه را به معنای تشریعی بگیریم یا حَبِّ را به معنای تشریعی بگیریم استدلال تمام بود ولی چون راه‌های دیگر هم وجود دارد از این جهت معینی برای این احتمال که با آن می‌شود استدلال کرد وجود ندارد احتمالات دیگر چه هست؟ این هست که بگوییم «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ» ناظر به غالب است یا جمعی است یا اکثریت است، ممکن است که این باشد و ما این را دیگر خلاف وجدان ما نیست شاید اکثریت همین‌جور باشد ما اهل زمان خودمان را هم نباید حساب کنیم مثلاً یک کسی در اهل زمان خودش می‌بیند این‌جوری است نه، باید مجموعه را من زمان نزول الآیه الی قیامت دید. که در این طول تاریخ اکثریت کدام است ممکن است اکثریت همین‌جور باشد که حَبِّ فی قلوبهم الایمان و کَرّه فی قلوبهم الکفر و الفسوق و العصیان، و هم‌چنین احتمالات دیگری که دیروز گفته شد حالا بگوییم که کَرّه یعنی به حسب فطرت‌تان، که اگر این‌جوری گفتیم باز می‌شود تکوینی. بنابراین چون احتمالاتی وجود دارد یکی از آن‌ها آن است که یصحّ به الاستدلال و معینی هم ندارد از این جهت استدلال چیست؟ استدلال ساقط می‌شود قد یناقش یا یجاب بجواب آخر، که باز بعضی از دوستان می‌فرمودند که این را هم عرض می‌کنیم و جواب بدهیم می‌فرمودند که فوفش این هست که این آیه‌ی شریفه دلالت می‌کند بر این که خدا امر فرموده به چه؟ کشف می‌کند از این که امر فرموده به حَبِّ ایمان و امر فرموده به کراهت کفر و فسوق و عصیان، این امر اعم است از این که امر استحبابی است یا امر وجوبی است. پس باز ولو قبول بکنیم بگوییم احتمال آخری جز تشریعی وجود ندارد اما در عین حال اگر امر منحصر هم باشد به این که مراد از حَبِّ، حَبِّ تشریعی است یا کَرّه هم کَرّه تشریعی است اگر این هم فرضاً متعین باشد باز لایدلّ بر وجوب، چرا؟ برای این که تشریع اعم است از این که این تشریع به نحو استحباب بوده یا به نحو وجوب بوده. صیغه که به کار نرفته که شما بگویید ظهور صیغه در وجوب است یک چیزی دارد کشف می‌شود. آن کشف، در آن نوشته که چه هست. بله تکوینی نشد حالا که تکوینی نشد می‌فهمیم تشریعی است اما جامع تشریعی کشف می‌شود نه خصوص وجوب آن، چون با جامع تشریعی هم مشکل برطرف می‌شود، شاید امر استحبابی دارد نه امر وجوبی دارد پس چرا می‌گویید با این آیه نمی‌توانید استدلال کنید بر این که کراهت عصیان و فسوق واجب است نه، ممکن است که مستحب باشد.

س: ...

ج: حالا شاید نظر شما به همان جوابی که ما خدمت ایشان عرض کردیم حالا هم عرض می‌کنیم.

جوابی که دادیم این بود که قبلاً هم عرض کردیم که علی مبنا النائینی قدس سره، مکتب محقق نائینی و علی مکتب محقق امام قدس سرهما، همین که تشریعی از مولا فهمیدیم صادر شده است اصل التشریع، وقتی فهمیدیم از مولا صادر شده است مادامی که علم به ترخیص پیدا نکردیم که حجت بر ترخیص پیدا نکردیم به حسب مسلک محقق نائینی عقل

می‌گوید باید چکار کنیم؟ باید امتثال کنیم تعبیر وجوب از این انتزاع می‌شود و الا در تشریع نه وجوب خوابیده و نه استحباب، و علی مسلک الامام قدس سره هر تشریعی مادامی که ترخیص و علم به آن پیدا نکنیم یا حجت بر آن پیدا نکنیم حجت عقلانیت بر لزوم اتیان، بنابراین علی هذین المسلکین گفته می‌شود اصل تشریع را از این آیه استفاده می‌کنیم مع الغض از این جواب اول، از جوابی که دادیم اصل تشریع اگر استفاده شد ما برای جواز ترک کراهت مرخصی که نداریم حیثی بر ترخیص که نداریم پس بنابراین نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود وجوب کراهت.

س: اگر این جوری باشد تمام اوامر شارع می‌شود اشاری، دیگر مولوی نمی‌شود که، فرض این هست که ...

ج: این چه ملازمه‌ای بین فرمایش شما و این مطلب هست؟ بعث مولوی دارد می‌کند ارشاد به چیزی نمی‌کند منتها بعث مولوی تارةً کنارش ترخیص هم می‌گذارد اگر گذاشت الزام عقلی و عقلانی برای انجام نداریم مثل این که إغسل للجمعة، بله این بعث است به غسل جمعه، اما چون یک جای دیگر خودش فرموده لا بأس بترك غسل الجمعة مثلاً، می‌گوییم پس ما ترخیص داریم، الزام عقلی از ناحیه عقل یا الزام عقلانی نداریم برای انجام، اما یک‌جا فرموده إغسل للجمعة، هیچ‌جا هم نفرموده لا بأس، می‌فهمیم آن چه هست؟ آن الزام دارد و باید ... نه این که ارشادی نمی‌شود. این به خدمت شما عرض شود که تقریب اول و ما يتعلّق به.

تقریب ثانی

س: ... که می‌فرمایید نمی‌تواند امر تکوینی باشد به خاطر این که ما می‌بینیم در مسلمین چنین امری نیست و خلاف وجدان است این اقتضای آیهی ششم که شما این‌جا خودتان هم فرمودید می‌گوید یا ایها الذین آمنوا، اصلاً مخاطبش مسلمین نیست دارد برای اهل ایمان می‌گوید بعد آن ایمانی که در قرآن هست که می‌گوید «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا» (حجرات، 14) آیا واقعاً نمی‌شود بگوییم که در مؤمنین چنین امری هست این‌ها نسبت به ایمان حَبّ درونی دارند و نسبت به اتیان و ...

ج: در همین الذین، حالا فرض کنید این‌ها را بپذیریم آمنوی این‌جا به معنای مسلمین نباشد به معنای خاصّ آن فرض کنید شیعه‌ی اثنی عشریه‌ی امامیه باشد فرض کنید که این الذین آمنوا، حالا فرض می‌کنیم دیگر علی افضل التقادیر این باشد، شما خیلی خوش‌بین هستید مثل این که، خلاف وجدان است ما نعرف افرادی که شیعه‌ی اثنی عشریه‌ی امامیه هستند اما فسوق و عصیان را هم دوست دارند کراهت ندارند، نسبت به آن کراهت ندارند توجه فرمودید خیلی هم ...

س: استاد بحث شیعه بودن نیست.

ج: نه شیعه نمی‌گویم آمنوا، ایمان دارند اما ایمان دارند به معنای این که بله مؤمن هستند اما در عین حال کراهت فسوق و عصیان ندارند.

س: آن ایمانی که «لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»

ج: بله آن که نیست که دیگر، دارد به این یکی خطاب می‌کند یعنی آن سرآمدها را مقصودش است آن که نیست که.

اما تقریب ثانی، تقریب ثانی این است که «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» همان طور که سابقاً در بعض آیات مبارکات گفته شد این سیاق که مبتدا معرفه باشد، خبر معرفه باشد و ضمیر فصل بین المبتداء و الخبر قرار گرفته باشد این دلالت بر حصر می کند اگر گفتند زید هو العالم، یعنی سراغ کسی دیگر نرو، زید فقط عالم است. این جا هم «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» اولئك که معرفه است الراشدون هم که الف و لام دارد پس مبتدا معرفه، خبر معرفه، ضمیر فصل هم که واسطه شان است یعنی تنها و تنها اولئك، همین هایی که حبّ ایمان دارند و همین هایی که کراهت کفر و فسوق و عصیان دارند تنها و تنها این ها راشدون هستند راشدون را هم معنا کردند یعنی مهدیون الی الحق، الی الهدایة، که همان به حمل شایع می شود هم المفلحون، بنابراین این جمله ی اخیر با توجه به این که اولئك مشاؤون الیه آن شد کسانی که حبّ به ایمان دارند و کراهت از کفر و فسق و عصیان دارند این به دلالت التزام دلالت می کند که پس معلوم می شود این حب و آن کراهت مصلحت ملزمه دارد چون اگر این ها تنها کسانی هستند که در راه فلاح و سداد و هدایت هستند و غیر این ها نیستند پس کفی در این که این ها یک مصلحت ملزمه دارد چون آن که انسان را نجات می دهد چه هست؟ فلاح است، هدایت است، همان رشد است این ها است دیگر، و می فرماید این ها تنها کسانی هستند که فلاح دارند رشد دارند هدایت شده هستند و در راه حق هستند. بنابراین به این تقریب آیه ی شریفه بخاطر ذیلش دلالت می کند بر این که در حبّ ایمان و کراهت کفر و فسوق و عصیان، مصلحت ملزمه وجود دارد؛ وقتی مصلحت ملزمه وجود داشت به دو بیان می شود دلالت بر وجوب می کند یک: این که وقتی مصلحت ملزمه داشت شارع قهراً چکار می کند؟ ترک آن را اجازه نمی دهد مصلحت ملزمه دارد و او را واجب می کند. دو: این که خود این سیاق یک سیاق عرفی است برای بیان وجوب که ما مثلاً به یک کسی بگوییم آقا این کار یک کار خیلی لازمی هست، مصلحت لازم دارد نمی شود از آن گذشت، خود این بیان یک نحو ادبیاتی است برای این که چه رابفهمانند؟ وجوب را بفهمانند بعث را بفهمانند پس بنابراین ...

س: ظهور لفظی

ج: بله ظهور لفظی پیدا می کند.

بنابراین به این ذیل می توان یک بیان دیگری هم این جا گفت که آن را ما تقریب ثالث قرار می دهیم شبیه همین است اما به ضمّ روایات استفاده می کنیم یعنی می گویم این آیه ی شریفه به دلالت التزام دلالت می کند بر این که حبّ ایمان و کراهت نسبت به کفر و فسوق و عصیان مصلحت ملزمه دارد؛ این من ناحیه، این آیه؛ من ناحیه آخری روایاتی داریم که فرموده خدای متعال در هر واقعه ای حکم دارد ما هیچ واقعه ای بلا حکم نداریم. ضمّ آن روایات به این آیه ی شریفه که فرمود این مصلحت ملزمه دارد نتیجه اش چه می شود؟ نتیجه اش این می شود که پس بنابراین این کراهت واجب است چرا؟ برای این که وقتی مصلحت ملزمه داشت حرمت که نمی شود باشد. حکم واقعی آن حرمت نمی شود باشد، حکم واقعی آن کراهت که نمی شود باشد، حکم واقعی آن اباحه که نمی تواند باشد با مصلحت ملزمه نمی سازد، حکم واقعی آن استحباب هم نمی شود استحباب مصلحت ملزمه ندارد پس یتعیّن که چه داشته باشد؟ وجوب داشته باشد.

س: ...ضمیمه ی دوم را هم نمی گفتید نمی توانستیم این را استخراج کنیم؟

ج: اگر کسی در آن قبلی ها چکار کرد؟ اگر کسی در آن قبلی ها مناقشه کرد یعنی آن دو بیانی که عرض کردیم در تقریب ثانی، یعنی سؤال شما شاید این بود که یعنی اگر آیه نبود

به خود این دسته روایات می‌توانستیم تمسک کنیم یا نه؟

س: نه عرض من این هست که ... که خدا در هر واقعه‌ای یک حکمی ... می‌گویم این ضمیمه را هم نمی‌کردید می‌شد این ...

ج: آن را که گفتیم حالا می‌خواهیم بگوییم برای کسی که داریم تکثیر تقریب می‌کنیم. تقریب ثانی خودش دو تا بیان داشت یکی این بود که گفتیم این مصلحت ملزمه دارد وقتی مصلحت ملزمه دارد عقل می‌گوید پس مولا باید این را واجب بکند ملزمه هست دیگر، نمی‌تواند ترخیص داشته باشد این‌جا، خود عقل حاکم است وقتی مصلحت ملزمه دارد شارع نمی‌تواند ترخیص داشته باشد چون اجازه است در ترک مصلحت ملزمه، پس حتماً ترخیص در ترک ندارد. پس ترخیص در ترک که نداشت می‌شود وجوب، یا این که بگوییم خود این قالب یک قالب ادبی است برای بیان الزام و وجوب. این دو تا بیان، حالا اگر کسی این دو بیان به دلش نجسبید می‌گوییم یک راه دیگر هم داریم یا اگر به دلش چسبید هم یک دلیل دیگری هم وجود دارد در کنار این تکثیر ادله می‌شود و آن این که خود این شارع، خود متکلم به این کلام فرموده است حسب بعض روایات که چی؟ که من در هر واقعه‌ای حکم دارم، در هر واقعه‌ای لا و نعم دارم. هیچ‌جا نیست که من حکم نداشته باشم، طبق آن روایات پس کراهت نسبت به کفر و فسوق و عصیان هم باید حکم داشته باشد چون این هم واقعه، موضوع، خود این کراهت نسبت به این‌ها چه حکمی دارد در شرع؟ خدا فرموده به حسب آن روایات که من این‌جا حکم دارم این را از یک طرف فرموده از یک طرف هم فرموده این کراهت مصلحت ملزمه دارد، این دو تا حرف خدای متعال را که یکی کتابی است و یکی به طریق غیر کتاب به ما رسیده وقتی کنار هم می‌گذاریم چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ نتیجه این می‌گیریم که حالا حکم دارید فرمودی هم مصلحت ملزمه دارد پس حرمت و کراهت و اباحه دیگر معنا ندارد، استحباب هم معنا ندارد چون استحباب ترخیص در ترک دارد این هم با مصلحت ملزمه نمی‌سازد بنابراین یتعیّن که وجوب باشد. از این احکام خمسّه هیچ‌کدام بعد از دلالت این‌ها صلاحیت ندارد برای این که حکم این واقعه باشد این واقعه چیست؟ کراهه الکفر، کراهه الفسوق و العصیان. بنابراین یتعیّن که آن حکم شرعی این کراهه الفسوق، که فسوق اعم است از فعل حرام یا ترک واجب دیگر، دیگر آن اشکال شیء و فلان و این‌ها هم نیست فسوق است عصیان هم باز همین‌طور است حالا این که فرق فسوق و عصیان چه هست؟ در کتب تفسیر مطالبی گفته شده که این‌ها إذا اجتماعاً افتراقاً هستند این‌جا هم چون کنار همدیگر قرار گرفتند فسوق را گفتند یعنی اراده‌ی گناه کردن، عصیان یعنی خود آن گناهی که سر می‌زنند، حالا یا ممکن است که عطف آن عطف تفسیری باشد. در بعض روایات هم فسوق به معنای کذب گرفته، بعض روایات کذب است چون قبلاً هم همان آیه‌ی نبأ است و آن‌جا همان فسق است «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ» (حجرات، 6) این فسوق را گفتند یعنی همان کذب، کما فی الروایة مرویة عن الباقر علیه السلام گفته شده است حالا اگر هم فسوق به معنای خصوص کذب باشد به عصیان تمسک می‌کند عصیان که دیگر عمومیت دارد نسبت به همه. بنابراین این هم تقریب سوم است که می‌توانیم با این تقریب بگوییم که بله.

آیا این تقاریب به نظر شما تمام هست یا تمام نیست؟ تقریب دوم و سوم که «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» این به خدمت شما عرض شود که دلالت می‌کند بر این که مصلحت ملزمه دارد دیگر. این‌جا یک مناقشه‌ای ابتداءً ممکن است به ذهن کسی بیاید و آن این که اگر معنای آیه‌ی شریفه این باشد که «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» یعنی این‌هایی که حبّ ایمان دارند

که من تکویناً حبّ ایمان را در قلب آنها قرار دادم، و این‌هایی که کراهت از کفر و فسوق و عصیان دارند که من تکویناً در قلب آنها این کراهت را خلق کردم این‌ها چون دارای ایمان هستند و دارای این کراهت هستند «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» پس بنابراین اگر این جمله، جمله‌ی تکوینی باشد آن دو کارش را که خدای متعال کرده دیگر وجوب آن معنا ندارد انجام داده پس اولئك یعنی همین‌هایی که من در قلب‌شان حبّ به ایمان ایجاد کردم و در اثر حبّ به ایمان قهراً رفتند دنبال این که ایمان پیدا کنند. حُبّ الیهم الایمان برای چه هست؟ و زین فی قلوبهم؟ برای این که تشجیع‌شان کند بروند دنبال ایمان دیگر، یک شخصی، نوجوانی، خدای متعال عشق ایمان و معنویت را در قلبش زنده می‌کند برود مسجد، برود پهلوی عالم، برود حوزه‌ی علمیه، برود آن‌جا، برود در محافل مذهبی، تا ایمان‌دار و قوی بشود؛ حُبّ الیه الایمان، کرّه الیه الکفر و الفسوق و العصیان، خدای متعال این زمینه را در قلب او ایجاد می‌فرماید که در اثر این که کراهت دارد و تنفر دارد از کفر و فسوق و عصیان در محافل عصیان نمی‌رود، در محافل کفر نمی‌رود پس نفس او می‌شود یک نفس مؤمنه و ارتقاء پیدا می‌کند بنابراین «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» اگر بخواهیم از آن استفاده بکنیم این چون دارد خبر می‌دهد که من این را انجام دادم مصلحت ملزومه دارد بله، دلالت می‌کند به این که این مصلحت ملزومه هست ولی این مصلحت ملزومه را خودش چکار کرده؟ همان چیزی که مصلحت ملزومه داشته خودش انجام داده.

س: ...

ج: بله برای همه قرار داده دیگر، یعنی چی؟

س: ...

ج: بله حالا این ...

س: قبلاً هم بحث کردیم که تکویناً نمی‌تواند یک تالی فاسدهایی دارد که تکویناً ما نمی‌توانستیم بگوییم که خداوند تکویناً ...

ج: نه بعد اشکال کردیم دیگر، اشکال کردیم گفتیم نه شاید مراد اکثر باشد. گفتیم لعلّ مراد اکثر است،

«أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» این‌جا این فرمایشی که شما می‌فرمایید «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» این یک سؤال است و یک مشکله‌ای است که ما در بسیاری از آیات داریم که این سیاق به کار رفته که افاده‌ی حصر می‌کند «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» و خیلی، فلذا جواب‌هایی حالا داده شده در تفسیر و راه حل آن، یکی این هست که این‌ها حصرش اضافی است یعنی چون غالباً این‌ها هستند که راشد و مفلح هستند، نه این که جاهای دیگر پیدا نمی‌شود «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَّ إِمَّا كَفُورًا» (انسان، 3) آن هدایت عام هم خدای متعال دارد اما این‌هایی که این عنایات ویژه به آن‌ها می‌شود معمولاً این‌ها هستند و الا هدایت‌های عامه را خیلی‌ها ترتیب اثر به آن نمی‌دهند. الان در دنیا چند میلیارد آدم هست؟ از این چند میلیارد که در عالم وجود دارد تابع مسلک حق چند نفر است؟ چقدر است نسبت به آن‌ها؟ آن‌ها هم که تابع مسلک حق هستند بالاسم، چقدر بالواقع تابع حق هستند. فلذا فرموده «ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ * وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ» (واقع، 13 و 14) قلیل من الآخِرین، تمام این‌ها که نگاه می‌کنی این کم است «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» بله این یک مصلحت ملزومه دارد اما این مصلحت ملزومه فرض این هست که خودش انجام

داده و دیگر تکلیفی برای کسی نیست که بخواهیم بگویم که می‌فهمیم که پس این وجود دارد کار خودش است.

س: ...

ج: نه، حبّ آن اختیاری نبود اما دنبال حب گرفتن، انسان می‌شود یک چیزی را دوست داشته باشد نرود دنبال آن، این عنایت الهی است دیگر، «قَالَهُمْهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» (شمس، 8) «قَالَهُمْهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» که اختیار را از بین نبرده، حبّ که اختیار را از بین نبرده، کراهت که اختیار را از بین نبرده این فضل الهی است، خدای متعال برای این که بشر را هدایت بکند آن را مایل به خوبی‌ها می‌کند و کاره از بدی‌ها می‌کند این زمینه‌ها را در فطرتش، در نفسش، این‌ها ایجاد می‌کند برایش، این اتمام نعمت را کرده دیگر، حجت را تمام کرده با این که این‌جوری هست منتها اگر انسان آن چیزی که محبوب است ذاتی‌اش هست در دلش می‌بیند محبوب است منتها اگر یک مدتی بی‌اعتنایی به آن کرد و دنبال آن نرفت آن مثل فطرت می‌ماند چطور فطرت خاموش می‌شود؟ این‌جا هم همین‌جور، همه فطرت‌شان الهی است اما من اساء السوء، این نتیجه‌اش چه می‌شود؟ «أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ» (روم، 10) این‌جوری می‌شود حالا این که خدای متعال این عنایت ویژه را هم فرموده که حبّ الیهم الایمان، کرّه الیهم الکفر و الفسوق و العصیان، نه تنها این کار را کرده زین فی قلوب، جاذبه هم برای آن ایجاد کرده، آن جوری تزیین کرده که جاذبه داشته باشد این که می‌بینید که اشک شوق می‌ریزند این برای آن جاذبه است دیگر، این که آیهی قرآن را می‌شنود اشک شوق از چشمش جاری می‌شود این برای آن تزیین است این که یک چهره‌ی یک عالم متقی را می‌بیند اشک شوق از او، این برای آن تزیین است که خدای متعال، این‌ها آن تزیین‌هایی است که خدای متعال ایجاد کرده پس یک امر تکوینی است بنابراین آیهی شریفه اگرچه دلالت می‌کند بر این که این‌ها مصالح ملزومه دارد چون در طریق هدایت است و چیزی که در طریق هدایت است فرض کنیم حتماً مصلحت ملزومه دارد اما در عین حال دلالت نمی‌کند بر این که امر الزامی که کراهت وجود دارد بلکه این کاری است که خود خدای متعال انجام داده و فرموده است.

س: ...

ج: قهراً این‌ها به دلالت اقتضاء معنایش این هست آن‌هایی که طبق این حبّ عمل کردند دیگر، یعنی این حب و این کراهت باعث شده که بروند ایمان را پیدا بکنند و از فسق و فجور و عصیان و امثال ذلک هم اجتناب بکنند این به قرینه‌ی حکم و موضوع و تناسب حکم و موضوع ... نه نفس این باعث شده که هم الراشدون باشند.

س: ...

ج: نه.

س: ...

ج: بله، مصلحت ملزومه دارد منتها خودش متکفل انجام آن شده چون چیزی که در سعادت انسان که اگر این نباشد راشد نیست، اگر این نباشد راشد نیست این مثل مصلحت چه می‌ماند؟ مثل مصلحت بعث رسل می‌ماند اگر بعث رسل نباشد بشر چه هست؟ فقط خلق بکند، منتها بعث رسل خدای متعال نفرماید بشر در ضلالت است راه را بلد نیست پس هدایت این از ادله‌ی نبوت عامه چه هست؟ همین است که این نبوت عامه مصلحت

ملزومه دارد نمی‌شود قابل ترک نیست، قبیح است از خدای متعال ترک بشود این، ارسال رسل نفرماید انزال کتب نفرماید هدایت نفرماید این قبیح است من الله تبارک و تعالی، چرا؟ چون نتیجه‌اش لغویت خلق است خلق را اگر از نبوت جدا بکنیم خلق بی‌جاست کار لغو است نه تنها لغو است بلکه کار قبیحی است چون یک عده‌ی آدم‌ها را خلق می‌کند که به مصالح و مفاسدشان را اطلاع ندارند و این‌ها در مفاسد می‌افتند با این که شما می‌دانستی و این‌ها را هدایت نکردی، بنابراین همان ادله‌ی نبوت عامه، همان ادله می‌گوید که این‌ها مصلحت ملزومه دارند. چون «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» غیر از این رشدی نیست صلاح و چیزی نیست.

پس بنابراین به خود نفس این آیه‌ی شریفه، به این تقریب ثانی و قهراً دیگر الثالث هم این تقریب ثانی. دو تقریبی که بیان شد. اما این که در هر واقعه‌ای خدای متعال حکم دارد با آن چی؟ این را ضمّ می‌کنیم این لایبَعْد صَحْنَه، کما این که ما بخاطر همین روایات علی تقدیر قبول آن روایات سنداً و دلالتاً، چون در آن هم بحث است که ما واقعاً چنین روایاتی که این دلالت مشهور بین الفقهاء هست که ما روایاتی داریم که این مضمون را دارند که خدای متعال در هر واقعه‌ای حکم دارد و هیچ واقعه‌ای بلاحکم نیست اگر مفروض گرفتیم وجود این روایات را، ما گفتیم که قاعده‌ی ملازمه را تبعاً لشهید صدر قبول داریم که ملازمه‌ی عقلیه وجود ندارد «ما حکم به العقل لا يلزم أن يحکم به الشرع» به ملازمه‌ی عقلیه، چرا؟ به همان بیانی که شهید صدر فرموده چون ممکن است اهتمام شارع برای انجام مایحکم به العقل و ما يُدرکُه، بیش از همین باعثیتی که این درک برای انسان ایجاد می‌کند شارع بیش از این اهتمام ندارد که خودش هم بیاید بگوید يجب، ممنوع نیست گفتن يجب یا یحرم، اما ملزومی ندارد که ما کشف بکنیم که حتماً این يجب یا یحرم را دارد. به این دلیل می‌گوییم ملازمه درست نیست؛ اما ما به ضمّ این روایات می‌گوییم هر جا عقل قبح را درک کرد یا حسن ملزم را درک کرد آن‌جا چون شارع حتماً حکم دارد چیزی که قبح ملزم دارد می‌شود شارع از احکام خمسّه غیر از حرمت را برای آن جعل بکند؟ و یا چیزی که حسن ملزم دارد می‌شود شارع برای آن از احکام خمسّه غیر از وجوب جعل بکند؟ نمی‌شود. پس بنابراین این قاعده‌ی ملازمه به حکم عقل تمام نیست اما هر جا عقل استقلال به قبح یک فعل، یا استقلال به حسن یک فعل، به ضمّ این عقل، الی الروایات، آن روایات، می‌فهمیم آن‌جا را شارع حرمت دارد این‌جا را شارع وجوب دارد.

س: نمی‌شود عقل حسن را درک کند ولی شارع استحباب بگوید؟

ج: نه نمی‌شود. چون حسن ملزم را داریم می‌گوییم دیگر، حسن ملزم، یعنی مصلحت ملزومه دارد و قبح ملزم را درک کرده اگر عقل این را درک کرد که در سلسله‌ی علل همان جایی که قاعده‌ی ملازمه را آقایان می‌گویند قاعده‌ی ملازمه برای جایی نیست که اصل آن باشد قاعده‌ی ملازمه برای این هست.

وقتی که این حسن و قبح را عقل درک کرد ما اگر این روایات نبود می‌گفتیم شارع لازم نیست که درک کنیم یعنی کشف نمی‌کنیم که شارع هم حتماً حکم کرده، شارع می‌گوید عقل‌شان که می‌رسد خودشان بروند بکنند چرا من دیگر قانون جعل بکنم؟ ملزومی ندارد که قانون جعل بکند ولی چون خودش گفته که من قانون جعل کردم اخبار کرده که من واقعه‌ی بی‌حکم نگذاشتم همه‌جا خودم حکم جعل کردم چون این اخبار را فرموده است حالا ما می‌آییم می‌گوییم جمع بین این که عقل‌مان درک می‌کند قبح ملزم را و حسن ملزم را، و این فرمایش او که فرموده می‌فهمیم که آن‌جا را حتماً حرمت جعل کرده چون از

احکام خمسہ غیر از حرمت صلاحیت جعل ندارد این جا را هم می‌فهمیم که وجوب جعل کرده چون من الاحکام الخمسه غیر از وجوب صلاحیت جعل ندارد حال این جا هم شبیه همان حرف را می‌زنیم. بنابراین اگر آن روایات را تمام بدانیم، این قلت، این قلت که درست است که مصلحت ملزمه دارد اما دیگر خود شما می‌گویید خدا خودش انجام داده دیگر برای چه امر به کراهت بکند؟ انجام داده دیگر، تحصیل حاصل است. بنابراین جا برای امر به کراهت و امر به حبّ نمی‌ماند پس این چه جور می‌شود؟ جواب این هست که درست است این حبّ را در دل ایجاد کرده ولی این قابل این هست که از بین برود، ادامه پیدا نکند. چون این را قرار داده و ممکن است که از بین برود امر تشریعی هم می‌فرماید که این کراهت را داشته باش، محافظت بر آن بکن، حبّ ایمان را داشته باش محافظت بر آن بکن، مثل چی؟ مثل این که بیاید بگوید حبّ اولادک، به مادر می‌گوید حبّی اولادک، با این که تکویناً خودش حبّ اولاد را گذاشته اما گاهی کار به یک جایی می‌رسد که همین مادر چه می‌شود؟ ممکن است که این حب را از دست بدهد گاهی یک چیزهایی عارض می‌شود می‌گوید جلوی آن را بگیر، بنابراین منافاتی با این که تکویناً قرار داده باشد و بعد امر تشریعی هم بفرماید ندارد بنابراین این...

س: ...

ج: قهراً بله، می‌شود مثل تروک است ما در تروک که می‌گوید اُترک الکذا، ما چکار می‌کنیم ترک که از ازل وجود دارد آن جا ما چکارش می‌کنیم؟ ادامه‌اش می‌دهیم فعل را انجام نمی‌دهیم ادامه پیدا می‌کند

س: ...

ج: در واقع به استمرار او، نه خودش مصلحت دارد.

س: ...

ج: بله فرموده که این واجب است اگر می‌بینم هست که الحمدلله، اگر نیست ایجادش باید بکنم، یا نگذارم از بین برود.

س: ...

ج: بله ارشاد نمی‌شود نه ارشاد نمی‌شود، به بیانی گفتیم ارشاد نمی‌شود چون گفته هر جا حکم دارم، حکم مولوی دارم، کشف می‌کنیم حکم مولوی دارد.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.